

حکایتی زیبا از افلاطون

۳ بهمن ۱۳۹۳ ساعت ۱۲:۵۷

ای خواجه! مرا از تو رنجی نرسید. ولی مصیبت بالاتر از این چه باشد که جاهلی مرا ستایش کند و کار من او را پسندیده آید؟ ندانم کدام کار جاهلانه کرده ام که او خوشش آمده و مرا به خاطر آن ستوده است.

آورده اند که روزی مردی به خدمت فیلسوف بزرگ افلاطون آمد و نشست و از هر نوع سخن می گفت. در میان سخن گفت: «امروز فلان مرد از تو بسیار خوب می گفت که افلاطون عجب بزرگوار مردی است و هرگز کسی چون او نبوده است.»

افلاطون چون این سخن بشنید سر فرود برد و سخت دلتنگ شد.

آن مرد گفت: «ای حکیم! از من تو را چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی؟»

افلاطون پاسخ داد: «ای خواجه! مرا از تو رنجی نرسید. ولی مصیبت بالاتر از این چه باشد که جاهلی مرا ستایش کند و کار من او را پسندیده آید؟ ندانم کدام کار جاهلانه کرده ام که او خوشش آمده و مرا به خاطر آن ستوده است!

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۱۹۳۱/حکایتی-زیبا-از-افلاطون>